START

UCLA Reprographic Service

UCLA

REEL 94

UCLA Reprographic Service

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

6 inches

Reduction Ratio 8:1

UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

1.0 1.1 1.25 1.4 1.6 1.8 2.0 2.2 2.5 2.8 3.2 3.6 4.0 4.5 5.0 5.6 6.3

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 95

(Richter-Bernburg No. 163)

Author: Anonymous

Title: [Ṭebb]

24 fols., 175 x 115 mm

Coll. 1117
MS 95

امور غریبه عارض میشود چنانکه بتصور خوردن ترشی یا نظر کردن بکسی که [illegible] از حموضات میخورد
آب دهن میآید و بعضی اوقات که [illegible] در دیدن [illegible] بهم میرسد [illegible] نظر کردن [illegible]
لرزان و حرکت خون واقع میشود و بتصور چیزهای [illegible] و کثیف [illegible] میشود [illegible]
تا اینکه گفته اند که بعضی تصورات [illegible] را در نطفه و ولد [illegible]
چه گفته اند که صحیح [illegible] تصورها کل عظیم [illegible] در حین جماع بعضی الاتفاق افتد مولود
را او در عظم جثه و قوت بشباهت آن واقع میشود [illegible] تصور جمیله یا قبیحه حالی از تأثیر
در مولود نمی باشد خصوص [illegible] آن متصور [illegible] در نظر [illegible] و منظور و متصور
[illegible] گرده [illegible] شباهت [illegible] مولود [illegible] واقع [illegible]
[illegible] از بعضی [illegible] نقل کرده اند که حضرت [illegible] علیه [illegible]
گوسفندان [illegible] علیه السلام مشغول بود [illegible] شرط واقع شد که در آن سال
[illegible] گوسفندان بچه ابلق بیارند خصوص حضرت [illegible]
از سال محل بر اغنام حکمت بکار برده بعضی از عصای چوب را پوست کند و بعضی را
بحال گذاشت و در وسط اغنام نصب کرده [illegible] ابلق [illegible] انداخت
اتفاقا این تدبیر لطیف با تقدیر الهی موافق آمده در آن سال تمام گوسفندان بچه ابلق
آوردند [illegible] ضروریه نوم و یقظه است [illegible]
[illegible] و بیداری بحرکت بیشتر است و در خواب روح بداخل بدن عود
می نماید و از این جهت خارج بدن سرد میشود و بپوشش و جامه احتیاج
بیشتر واقع میشود و بعضی اوقات که در خواب عرق می آید باید که [illegible]

خارج با بسیاری پوشش بهتر و گاه از جهت سیلان مواد و کثرت آنکه
در خواب تحلیل می‌یابد عرق عارض میشود و افراط خواب ترطیب میکند
پس باعث تبرید بدن میشود به سبب انغمار حرارت غریزی و بیداری مفرط نیز
از جهت کثرت تحلیل تبرید مینماید و خواب در خلای معده و بدن باعث
تحلیل روح میشود و اگر غذا یا اخلاط مستعد هضم و نضج باشد در آن تاثیر
میکند و هضم میسازد پس موجب تسخین بدن میگردد و اگر آن غذا یا اخلاط
مستعد هضم نباشد به سبب انتشار در بدن منتشر و متفرق میسازد پس به سبب خام
ماندن آن برودتی در بدن حادث میشود و بیداری با افراط باعث ضعف
دماغ و سوء هضم میشود چه قوا و ارواح به تحلیل میروند و به سبب زیادتی تحلیل
گرسنگی می‌آورد و خواب روز بسیار بد و مضر است چه روح جسم نورانی است
و میل به نور بیشتر دارد پس در روشنی روز میل و توجه او بالذات به خارج است
او را متوجه داخل ساختن خالی از تکلفی نیست مگر در حالتی که بعد از تعب
یا بیخوابی به اعتبار غلبه کند که در این حال اندکی از آن که با افراط نرسد
[illegible] نشاط و سبکی بدن و قوت ارواح حاصل شود و بسیار آن موجب
بلادت ذهن و فساد لون بشره و سستی قوای بدنی و نفخ گردد و فی الجمله
خواب روز بغیر خواهش تام و زیاده از حد ضرور موجب حمیات و اورام و
زکام و نزلات و امراض طحال و بدبویی دهن و فساد لون بشره است لیکن چون عادت
شده باشد ترک آن باید نمود و تعلیل ما بین خواب و بیداری [illegible] مراد از آن

خود را به تکلف در خواب داشتن است در حالی که خواب نیاید چه روح و حرارت
غریزی و طبیعت را منحصر میسازد چه گاه روح متوجه داخل میشود و گاه
به خارج میل مینماید پس باعث بدی هضم میگردد و هرگاه خواب به نهج اعتدال
واقع شود در وقت معتدل و داخل اخلاط نیز در کمیت و کیفیت اعتدال [illegible]
ترطیب بدن و تسخین آن نماید و قوای طبعی را انجاح آورد و مانع تحلیل زیاده که
در بیداری واقع میشود گردد و هضم طعام را نیکو کند و تدارک انواع [illegible]
و ضعفها که در بدن از اقسام حرکات واقع شده باشد نماید بلکه جوهر دماغ و قوی را
زیاده کند و نفع آن در مشایخ زیاده از دیگران است چه رطوبت غریزی در طبایع ایشان
بسیار کم مانده و از تحللات نقص عظیم با ایشان عاید میشود و در خواب از تحلیل
ایمن تر است مشهور است که جالینوس هر شب قدری برگ کاهو تازه که از [illegible]
بعود یا عنبر معطر میکرد میخورد تا رطوبت آن تدارک تبرید آن نموده ترطیب کرده
خواب نیز هم آورد و این تدبیر لطیف است جهت کسانی که کم خواب باشند و اگر اتفاق افتد
که بحمام رفته باشند و آب گرم مکرر بر سر ریخته باشند خواب زیاده آورد پس صحیح
مراعات خواب و بیداری ضروری است تا افراط و تفریط در آن واقع نشود و بنهج
اعتدال و موقع واقع شود و خواب کامل از شش ساعت تا هشت ساعت است و اقل ضروری
از سه ساعت تا چهار ساعت و بیش [illegible] در بعضی امراض مریض را از خواب کردن مانع
[illegible] آمده از جهت [illegible] که باعث تقویت روح [illegible] داخل [illegible] ضعیفه عارض شود خواب موجب ازدیاد [illegible]

و بهترین اقسام خواب آنست که بعد از انحدار غذا از معده و سکون نفخها
اتفاق افتد و غرق و متصل باشد پس در امتلای معده بسبب ضیق نفس
و حرکت نفخ چون رخصت آرمیدن ندهد بخواب متصل تخلخله نبود و طبیعت را
تحیری حاصل شده کما ینبغی مشغول هضم نتواند شد پس لون بشره زرد و فاسد
گردد و لهذا اگر ممتلی باشد و خواهد خواب کند قدری باید راه رود و حرکت نماید
تا غذا بقعر معده قرار گیرد پس بخواب رود و فضل خواب شب بر روز از جهت آنست
که بسبب ظلمت شب و سکون اصوات در آن اتصال زیاده در خواب می باشد
و طبیعت کما ینبغی بهضم غذا مشغول میتواند شد و کسی را که بخواب مدد هضم
نماید باید که اول قدری بطرف راست بخوابد تا غذا خوب بقعر معده قرار گیرد
پس بطرف چپ عدول نماید و مدتی بیشتر بر آن هیئت خواب کند تا اشتمال جگر
جهت هضم بر معده بهتر واقع شود پس بعد از هضم باز بشق اول معاودت نماید تا غذا
با آسانی بجگر دفع توانند شد و جذب جگر بسهولت واقع شود و در خواب عرق زیاده
می آید بسبب استیلای طبیعت بر مواد و در بیداری بسبب تحلیل و سیلان مواد
عرق واقع میشود و کسی را در خواب بدون سبب خارجی مثل گرمی هوا یا کثرت دثار عرق میکند
باعث آن امتلای بدن او باشد از اخلاط پس باید که بتنقیه بدن مبادرت نماید
بانواع استفراغات و ریاضات تا از امراض [illegible] و در وقت خواب باید [illegible]
از حبس و پوشش [illegible]

و فی الجمله و باید چنان باید که میل به نشیب داشته باشد و اسافل بدن نسبت با اعالی
مرتفع نباشد از سته ضروریه استفراغ و احتباس است
و اعتدال هر یک حافظ صحت و افراط استفراغ موجب تخفیف بدن و تبرید
آن و لاغری بدن مگر آنکه خلطی که استفراغ شود سرد و خشک باشد مثل سودا که در آن
حال باعث تسخین و ترطیب بدن گردد و افراط احتباس موجب قلت اشتها
و حدوث سدّه ها و عفونت اخلاط و کسالت بدن و وقوع امراض گردد
پس تعهد احوال طبیعت در این باب لازم باشد و چون حبس عارض شود اولا
با غذیه ملینه دفع آن باید نمود از قبیل شوربا های چرب که چغندر و کدو و اسفناج و امثال
داشته باشد و بیرون کاچیر خصوص با انجیر ملینی معتدل است خصوص [illegible] و اگر کار
با غذیه ملینه واقع نشود بشیافات و حقنه ها تدارک آن باید نمود حرف [illegible] و حقنه
بدون مضرت و غایله دفع مواد امعا بسهولت مینماید و اگر بآن [illegible] نشود عدول
بادویه مسهله باید نمود و همچنین هرگاه در تلیین طبع افراط واقع شود بمقویات
معده و امعا و قوابض اغذیه تدارک باید نمود و از برنج و گوشت ملاحظه باید نمود
و لکن زیاده بر این بقوابض و ادویه مناسبه عدول باید نمود و از جمله استفراغات
معتاده در حفظ صحت حمام و جماع است و بهترین حمامات آنست که بنای آن
کهنه و قدیم باشد و رواج [illegible] در آن باقی نمانده باشد و آب آن شیرین و فضای وسیع
و در گرمی و سردی اعتدالی داشته باشد و دو خانه داشته باشد و خانه اول حمام که [illegible] است
[illegible] و ترطیب نماید و خانه دوم که [illegible] است تسخین و ترطیب کند و خانه سیم [illegible]

و دفعةً داخل گرم خانه نباید شد و در بیرون آمدن این رعایت را لازم باید
و در هر باب تدریج منظور باید داشت و مکث طویل بسیار در حمام باعث سستی
اعضا و قوا و حدوث غشی و خفقان گردد و چون خشک مزاجان را منظور
ترطیب بدن است باید آب بیشتر استعمال نمایند و در زمین حمام و بدن لحظه بلحظه
آب می‌ریخته باشند و صاحبان دق را این طریقه شایسته است و مرطوب مزاجان را
استعمال هوا زیاده از آب ضرور است و چون تخفیف بدن منظور نیز باشد عرق آوردن
نیز لازم گردد در آب مستقیم و تبهای دشتی و مادام که در حمام برآید کمی
و افزون خشکی در بشره و بدن بهم میرسد از افراط است و چون عرق سیلان نماید
و ذبول در بدن حاصل شود و قلق و کرب حاصل شود از احتراق خلط باشد و توقف جایز نباشد
و بعد از حمام جامه را از پارچه معتاد باید پوشید خصوص در زمستان چه انتقال
از هوای گرم حمام بخارج دفعةً موجب حدوث شده و امراض گردد و صاحبان
اورام و حشو و تبهای عفن که ماده آن نضج نیافته نیز اجتناب از حمام ضرور است
و در بعضی امزجه استحمام بعد از غذا موجب فربهی بدن میشود لیکن خوف حدوث
سده نیز باشد پس بهتر آنکه بعد از خوردن سکنجبین و امثال آن مناسب است و تغذی
بعد از حمام بلحاظ ... و تسمین بدن میکند و خوف سده کمتر است و حمام ...
معده موجب لاغری و خشکی بدن شود مگر مرطوبین را و جمعی که ریاضت باشند
و پیوسته ... جامه شان ... باشد هرچند در حمام عرق آوردن

سیلان نماید و گرم مزاجان را اغتسال بآب سرد باعث قوت بدن و جودت هضم
و نشاط و فرح کسل میگردد بشرطی در هوای گرم واقع شود و حمل و وزیدن باد
نباشد و مشایخ و اطفال را اجتناب نیست و مبتلی حاجات نزله و زکام و فساد معده
باید که از رفتن بآب سرد اجتناب نمایند و گرمابه‌های کبریتی فضلات و رطوبات
زایده را تحلیل میدهد و فالج و رعشه و تشنج و امثال آن را نافع می‌باشد
... سوداوی و امراض بلغمی از قبیل اوجاع مفاصل و عرق النسا را
زایل می‌کند اما جماع بهترین اوقات آن آنست که بعد از هضم غذا و اعتدال
بدن در گرمی و سردی و خشکی و تری و خلا و امتلا واقع شود چه جماع در خلا و ...
بدن موجب سقوط قوا و حدوث ضعف می‌باشد و در خشکی بدن باعث اطفاء
حرارت غریزی میگردد و ضرر مینماید و بهتر آنست که بعد از خواب طویل و خواهش و شوق
تام که بدون تکلف و تصور مستحسنات بهم رسیده باشد واقع شود و بعد از آن
راحت و سبکی در بدن محسوس شود و خواب آید که معتدل از آن به که افراط
نرسیده باشد در این حالت باعث انتعاش حرارت غریزی و دافع امراض بلغمی
و سوداوی است و غضب و هم و غم و وساوس و فکرهای ردیه و امثال آن را زایل نماید
و بسیار است که تارک جماع را امراض عارض شود مثل دوار و تاریکی چشم و گرانی بدن
و مالیخولیا و صداع و صرع و اورام و خراجات و در زنان اختناق رحم و صداع و ...
و غیر ذلک و بعد از وقوع این امراض رفع شود و آنچه بجهة ... واقع شود بدن را

مهیای جلب غذا نماید و موجب تنمیه و تقویت اعضا گردد و چون افراط واقع شود
ضعف حواس و اعضا و کندی باصره و وقوع در امراض مزمنه چون فالج و رعشه
حاصل شود و تحلیل رطوبات اصلی در جماع بی رواج میشود خصوص هرگاه
مشتمل بر حرکات عنیفه باشد و از مجامعت عجوز و اطفال و زنان حائض و نفسا
و زنانی که بعیدة العهد باشند بجماع احتراز لازم باید دانست و جماع ابکار چون
محتاج بحرکات عنیفه می باشد تحلیل ارواح در ان بیشتر میشود و ضعف بیشتر می آورد
و چون مقارن تلوث بخون و تمانع و تظلم است طبع را انقباضی از ان حاصل شود
و با قبیح المنظر موجب ضعف شهوه و تنفر طبع است لیکن استفراغ منی دران کمتر میشود
و شاید فتور زدن یا جهه کمتر حاصل شود و جمیل المنظر و محبوب با وجود کثرت استفراغ منی
چون تقویت قوای نفسی و انتعاش حرارت غریزی را لازم دارد ضعف از ان کمتر
محسوس شود و بدترین اشکال استلقای زن است دران حال خصوص مرد را احتراز لازم
هم تحلیل دران صورت زیاده واقع شود و اخراج منی بدشواری حاصل شود و بیم که رطوبات
مجاری قضیب نزول نماید و باعث حرقة البول و حبس آن و جرب مثانه و مجاری گردد
و مشکل تر از ان اشکال است خصوص معتاد [illegible] که مشتمل بر حرکات عنیفه متعبه باشد
و بعد جماع موجب ضعف باه و قلت تولد منی و بسیار بعث است از تولدهم
در تدبیر مسافر چون در مسافرت انقطاع از جری چند
حاصل میشود و در حین اقامت طبیعت بان معتاد میشود و تعب و مشقت زیاده حاصل میگردد

استفراغ صفرا بطریق دیگر کرده باشند که بعد از فصد غلبه صفرا و مرار زیاده شود و نضج
اخلاط خام میسر نشود و مریض را بهلاکت تسلیم نماید و منع است در مزاجهای بارده و بلاد
شدید البرد و در حین وجع شدید و بعد از حمام و جماع و در سن کمتر از چهارده سال باشد
و در سن پیری فصد مناسب نباشد مگر اینکه از بشره و نبض و قوت اعضا اثار غلبه خون
ظاهر باشد و حذر باید نمود از فصد بر امتلای معده و بدن الا بعد از تنقیه کردن
و کسی که فم معده دارد یا معده او زکی الحس باشد یا ضعیف المعده یا کسی که مرة
صفرا و مرار بمعده او میریزد و قی مراری مینماید یا طعم دهن او تلخ می باشد که چنین کسی را
هرگاه بدون تعهد فم معده فصد نمایند در معرض خطر آورده باشند پس بعض ازینها را
اول قی فرمایند و بعد از استراحت تا تمام لقمه ها نی با یکی از ربوب قابضه بدهند و بعد ازان
فصد فرمایند و بعد از فصد نیز تدارک ضعف که عارض شود بمکیدن کباب تحلیل و بوییدن کنند
یا شربت و عرق که خوشبو باشد باید نمود و فاکهه اگر معتاد آن نباشد و وقت اختیاری
فصد بعد از اتمام هضم است در چاشت روزی که هوا صاف معتدل و از ابر و تاریکی و باد
و غبار نباشد و قمر زاید النور بلکه قریب نصف یا زیاده باشد و وقت اضطراری هرگاه
ضرورت واقع شود و تاخیر جایز نباشد و کسی که عرق بسیار کند و تب کم زیاد چون باشد
فصد او اللازم است و بسیاری که گرما و تب با صداع فصد لازم شود و در ان حال اهتمام
طبیعت او را عارض شود و مستغنی گردد از فصد و تفصیل عروق مفصوده و تعریف هر یک
را امر موضع تطویل است و ختم این فصل بر وصیتی عام در امور سالکات اضافت مناسب دید
باید که طبیعت را بکارهای معتاد وا ندارند که بر اثر خرابی دارند و اعلاج نمایند و خوردن

دوا را عادت نمایند و تا ممکن باشد اصلاح مزاج بغذا تنها فقط و به مراتب دیگر
بغذای دوایی رجوع نباید نمود و آنچه بغذای دوایی تدارک توانسته بدوای خالص
عدول نباید کرد و آنچه بدوای مفرد اصلاح توانسته بمرکبات رجوع نباید کرد
و همچنین از مرکبات قلیل الاجزا بکثیر الاجزا بغیر مسطور بکلی التفات نباید نمود
و بر یک دوا مدتی اقامت نباید کرد که طبیعت با آن الفت بهم رساند و متأثر نگردد
از اسهل وجوه باصعب رجوع نباید نمود و بتدریج از ضعیف با قوی باید رسانید
مگر وقتی که خوف فوات قوت و فرصت باشد که در این حال ابتدا با قوی باید نمود
و چون غلطی واقع شود بر آن اصرار نباید کرد و تدارک آن بزودی باید نمود
چون مشکل شود کیفیت مرضی تجربه بچیزی که در کیفیات مفرط باشد جایز نباید داشت
و جرأت بر دادن ادویه قویه در فصول قوی نباید نمود چون چند مرض جمع شود ابتدا
بآن باید کرد که در آن چند خصلت باشد یکی آنکه بر طرف شدن آن موقوف بر زوال دیگری
باشد چون ورم و قرحه پس ابتدا بعلاج ورم باید نمود دیگری آنکه یکی سبب دیگری باشد
چون سده و تب عفنی که ابتدا از زوال سده باید نمود و اگر چه مسخنات که موجب
تزاید تب باشد استعمال باید نمود چه به تفتیح سده تب زایل شود و جالینوس
در بعضی تبها فلفل با ماء الشعیر میداده که تبرید ماء الشعیر موجب سکون تب گردد
و تسخین فلفل باعث تلطیف ماده و تفتیح سده گردد دیگر آنکه علاج یکی اهم
از علاج دیگری باشد چون امراض حاده و مزمنه که ابتدا بحاده باید نمود و از دیگری
نیز غافل نباید بود و چون جمع شود مرضی و عرضی ابتدا بمرض باید نمود مگر در حالی

که

که عرض اقوی باشد مثل قولنج که اول تسکین وجع باید نمود و بعد از آن معالجه سده باید کرد
و در هر باب از معالجات مراعات قوت و اهتمام تمام بآن باید داشت
که قبل از انتهاء مرض قوت ساقط نشود که با وجود آنکه تدبیری دیگر منفعت نبود
و هرگاه قوت قوی و مرض قصیر باشد متوجه تلطیف باید شد و از غذا منع باید نمود
چه طبیعت مشغول هضم نان و گوشت و امثال آن فایده نقص در قوت او هم
مضمحل شود و مریض را در حمی مطبقه اند از قبیل چنانچه تب ربع را از غذا
منع نماید و ماء الشعیر فرماید قبل از انتها هم او را بتمام رسانیده باشند لیکن در وقتی
که شبهه در حقیقت مرض واقع شود میل بتقویت قوت باحتیاط اقرب است
چه هرگاه قوت باقی است معالجات بانواع استفراغات ممکن شود و چون قوت ساقط
گردد غذا و دوا را اثری نباشد و چنین است که غذایی احتمال منفعت
در آن باشد بیک خوردن و دو خوردن بدون افراط ضرری از آن ظاهر نمیگردد
در حالی که اکثر از آن واقع شود یا مریض مستعد مرضی باشد که خلط آن از مثل غذا
تولد نموده پس میل بمعمول آنچه مریض را خواهش تمام بآن باشد اندکی میلی و دادن
قدری قلیل از آن خصوص در وقت سقوط قوت و قطع شهوت بهتر از ملاحظه کلی

محروم نباید نمود کسی را که از عقلا نباشد و همچنین ملوک و ارباب دول و اطفال از چیزی
که خواهش آن داشته باشند و هرچند مضر باشد بلکه قدری قلیل باشد
باید چشانید و وعده به ایشان باید داد و از اکثار آن باید ترسانید
تا پوشیده و پنهان قدری از آن تناول ننماید چه جای آنکه آن چیز مضر
نباشد که در این صورت مضایقه گنجایش اصلا نداشته باشد بدانکه میل نمودن بیمار مریض
با چیزی که خواهش آن داشته باشد و خوش وقت نمودن او و تسلی بخشیدن و مطمئن ساختن
و وعده دادن مریض را اهم باعث تقویت قوت و استیلای طبیعت بر مرض میشود
و تدبیری است کلی و از جمله معالجات و تدبیرات لطیفه که در اکثر امراض مدخلی
عظیم دارد مسرور گردانیدن مریض است به هر طریقی و ملاقات نمودن با کسی
که از دیدن او سروری حاصل نماید چه بسیار واقع شده که بعضی از عشاق که
کارشان بنهایت بدی رسیده بود و مشرف بر موت گشته از دیدن معشوق صحت تام
یافته و از صاحبان امراض حاده و بعضی از اقسام دق مشاهده شده که
ضعف و ناتوانی او بحدی رسیده بود که عاجز از نشستن و حرکت بود و بملاقات
محبوب و مرغوب مرض بکلی مفارقت نمود و همچنین جاهای پاکیزه پر از سبزه
و شکوفه های خوش و الحان دلکش را در این باب تاثیرات عظیم است و نگاه باعث ازاله

اولا

مسوده

7

زوال بعضی امراض میشود ... از هوایی بهوایی و از مسکنی بمسکنی و از فصلی بفصلی
و همچنین تغیر از هیاتی بهیاتی چنانکه رسیده است در تاریخ از جهت دفع ... و فرونشستن قوت
و نظر کردن بشیء بر مثل سنگ آسیا در وقت گردیدن جهت رفع احول اطفال و مانند آن
کافی است مریض را قوت دماغ و سلامت روح نفسانی قدری که اندیشه نفس بسهولت
ممکن باشد و از قوت دل آنقدر کافی است که نبض حرکت منتظم باشد بلکه قوت نبض و دل
قدری در کار است که با آن بر مرض غلبه توانند نمود و مدار کلی باید بر تقویت اعضای
رئیسه باشد که تاثیر غذا و دوا در بدن بدون مظاهرت آنها ممکن نیست
و بر طبیب لازم است که طبیعت را بر مجاهده علت وا دارد و اسباب مجاهده
مهیا سازد که با علت مجادله توانند نمود پس هر وقت طبیعت به صرافت خود
بمجاهده علت وفا تواند نمود حاجت بمعاونت طبیب نداشته باشد و از این جهت
جمعی که استعمال طب کمتر نمایند مثل اعراب و اکراد و اهالی بوادی اکثر
از امراض سالم می باشند و با استعمال طب کمتر محتاج میشوند بنهایت کل طبیب اعانت
ایشان نماید تا بر مرض شاید زودتر غلبه نماید اما در جایی که طبیعت و مرض در قوت
معادل باشند بمعونت طبیب احتیاج بیشتر باشد و الا از غلبه مرض ایمن نباشد هرجایی
که قوت مرض زیادتر که در این صورت اضطرار بمعونت طبیب بیشتر میشود اما علت اولا
در هنگام مرض صورت بندد و بوجود طبیب غایی لازم حاصل نتواند شد مگر آنکه وقت رسیده
و تدبیر لطیف واقع شود که طبیعت را از مرض غلبه حاصل توانند شد کما هو عادت میشود

و معاونت

از بعض امراض اعراضی که اگر تدارک نشود مریض را هلاک کنند
پس در چنین حالی معالجه عرض را بر ازاله مرض ترجیح باید داد
و اگرچه باعث تزاید مرض گردد مثل غشی که در امراض حاده عارض شود
و مریض را غذا باید داد با آنکه وقت غذا دادن نباشد بلکه اگر در چنین
اوقات ماء اللحم و شراب ریحانی لذیذ داده شود و اگرچه موجب زیادتی ماده مرض
گردد و در قولنج صعب که درد و وجع عظیم عارض شده باشد بدادن حواره مخدر
مثل فلونیا و امثال آن ناچار کردند با آنکه مخدر موجب زیادتی علت شود
اما در این صورت مظنه مهلک نیست و تدارک مخدر بعد از آن محتمل است
و دیگر آنکه اجماع اطبا واقع است بر اینکه هر گاه مرض مشتبه شود و دلایل
متساوی باشند و راهی بمعرفت حقیقت مرض نباشد اولی آن بود که طبیعت را
با مرض واگذارند و از انواع استفراغات و تبدیل مزاجات و غیر ذلک
تصرفات دران ننمایند سوی محافظت قوت هرگاه ضعفی دران یابند
بغذاهای لطیف و لکن خواهش غذا نباشد و مدتی بگذرد و ضعف نبض و اختلاف
لفظ نیم در تزاید باشد بهر طریق غذا اینها باید داد و اگرچه بدون خواهش باشد
وگاه غلط کنند بعضی از اطبا در وقتی که تقویت عضوی منظور باشد و تبرید آن عضو کنند

و حالی

و حالی آنکه مناسب نباشد خصوص در اعضای شریفه و جگر باطنه
آری در ظاهر جلد و اعضای ظاهره در وقتی که خوف ریختن خلط
تندی بآن عضو لهم باشد تبرید باید کرد و در غیر آن مبردات را با
قوابض و مسخنات استعمال نمی باید کرد و بمثل سلیخه و دارچینی و سعد و سنبل
و اشباه آن تقویت باید کرد و دیگر آنکه هر تدبیری که باید بمرضی که بهم
رسد صواب واقع شود و هوای محیط مریض موافق نباشد ثمره
بر آن مترتب نگردد و سعی و تدبیرات بی فایده باشد

فصل

در کیفیت حدوث حمیات و اقسام تبها مخفی نماند که تب
حرارت غریبی است که در دل اشتعال بهم رساند و از آنجا بتوسط
شرایین و عروق در جمیع بدن متفرق گردد و ضرر بافعال بدنی رساند
و این حرارت یا متشبث بارواح و ابخره بدنی گردیده و با اخلاط
و اعضا تعلق نگرفته و آن حمی یوم باشد و اکثر اوقات امتداد آن
از یک شبانه روز زائد نباشد که بسبب خطای تدبیر و ضعف مگر آنکه
آن حرارت اولا با خلاط متشبث گردیده و بسبب گرمی اخلاط

سخونت در ارواح و اکثر نیز بهم رسیده و آن حمی خلطی باشد
دوم آنکه حرارت اولا با عضای اصلی متعلق گردیده و بسبب آن
رطوبات و اخلاط سخونت بهم رسانیده و سخونت آنها باعث
گرمی ارواح و اکثر گردیده و آن حمای دقی باشد و قیاس صنف
اول قیاس گرم شدن هوای حمام است بدون آنکه آب و زمین آن
گرم شده باشد و مثال صنف دوم گرم شدن آب حمام که باعث گرمی
هوای آن شده باشد بدون آنکه زمین و دیوار آن گرم شده و مثال قسم
آنکه اول زمین و دیوار حمام گرم شود و بسبب آن گرمی در آب و هوا
حادث شود و باین جهة هر یک از این اصناف حمیات بعضی باعث
بعضی شوند پس صنف اول که حمی یوم است چون تعلق حرارت بهمان
بخار و ارواح است زود تحلیل رود و اگر ماده آن باخراج بخارات
از مسام بدن و باد و ادرار بول رفع شود و عرق در آن کمتر واقع شود و گاه
بجنس دیگر از حمیات خلطی منتقل گردد و اسباب حمیات یوم بعضی نفسانی
چون هم و غم و فکر و غضب و فرح و فزع و سهر و نوم و امثال آن و بعضی بدنی
چون تعب و رنج و جوع و عطش و اوجاع و استفراغات و ادرار و سده و امتلا

وتخم

وصنف دیگر

و این نوع بیشتر واقع شود از امتلا ... و ارواح بعد از آن سخونت بهم رسانیده ...

۹

و تخمه و شرب آب و بعضی خارجی بود چون حرارت هوا و ورود مسکن و
احتراق شمس و وزیدن بادهای گرم و سرد و استحمام مفرط و ترک آن
پس عارض شود بسبب چیزی از این اسباب سخونتی در روح که موجب حمی گردد
پس چنانچه سببی دیگر از داخل یا خارج اتفاق نیفتد و بدن از اخلاط
ردیه پاک باشد و تدبیر چنانکه سزاوار باشد واقع شود این نوع تب اکثر
زیاده از بیست و چهار ساعت باقی نماند و گاه تا چهل و هشت ساعت که نهایت
آن دو شبانه روز باشد بماند و بحران آن به بخارات خفیه که از مسامات بدن
بیرون رود و رطوباتی که با بول و براز دفع شود واقع میشود و گاهی بعرق بحران
نماید لیکن هرگاه در بدن خلط ردی باشد یا در تدبیر خطایی واقع شود
آن حرارت در خلط مشتعل گردد و منتقل گردد بجنسی دیگر از حمیات خلطی
پس اگر آن خلط ردی خون باشد حمی مطبقه دموی و سونوخس واقع شود و اگر
صفرا باشد حمیات غب و اگر سودا باشد ربع و همچنین بلغمی باقسام آن عارض
گردد اما حمیات خلطی اقسام است چه آن خلط که موجب حمی شود یا بهمان
سخونتی در آن بهم رسیده و بمرتبه عفونت نرسیده یا متعفن هم گردیده
و بهر تقدیر یا این خلط در عروق باشد یا در خارج عروق پس اگر در داخل

عروق و با تعفن خلط نیز بی شبهه لازمه باشد و غیر آن نایبه و دایره
و بر هر تقدیر این خلط یا از یک جنس و بسیط بود یا مختلط و مرکب نیز
پس مرکب از صفرا و بلغم شطر الغب نیز و صفراوی محض هم در خارج عروق
باشد غب خالصه و در داخل عروق غیر خالصه و حال که این صفراویه بل
و حال نیز محرقه صفراوی باشد و نوعی از محرقه بلغمی نیز تواند بود که از بلغم مالح
عفن تولد نماید و بلغمی محض که داخل عروق نیز مسمی بلثقه و لازمه نیز و غیر نایبه
دایره و متواظبه هر روزه نیز و حمیات دموی را مطبقه و سونوخس گویند
والبته داخل عروق باشد و سوداوی لازمه کم اتفاق افتد و اکثر ربع و امثال آن لازمه نبوده
نایبه باشد آری اختلاف در اقسام سودا که از هر یک از اخلاط تولد نماید
لیکن پس بعضی سودای دموی و بعضی صفراوی و بعضی بلغمی باشد و احوال و اعراض
هر یک متفاوت و معالجات آن مختلف نیز اما حمیات دق را نیز مراتب
و درجات است زیرا که این حرارت یا متشبث گردیده رطوباتی که در
عروق شعریه جمع شده باشد و شروع در افنای آن رطوبات نموده و آن صنف
اول دق نیز یا از آن تجاوز نموده و شروع در افنای رطوباتی که مثل شبنم
بر جمیع شده نشسته و خلل جزء بدن شده کرده و آن درجه ثانیه است یا از آن
نیز گذشته و شروع در افنای رطوباتی که جزء بدن گشته نموده و آن درجه ثالثه است

و آن دق

و مسمی نیز بدول باشد و چون بانتها رسد علاج آن مشکل یا از این درجه
نیز گذشته و شروع در افنای رطوبات اصلی که اتصال اعضا بآن است نموده
و این درجه رابعه نیز و مسمی باسم مفتت و خیف و ذوبان و علاج را در آن
مدخلی نتواند بود و مثال این اقسام چراغی است مملو از روغن که فتیله مشتعله
در آن نیز پس مادام که شعله او در افنای روغن مستغرق نیز درجه اول بود و چون
مجموع آن روغن فانی شود و شروع در جذب روغن از فتیله نماید صنف دوم بود
و چون شروع در سوختن فتیله و افنای دهنیت آن نماید صنف ثالث و رابع بود
و حمیات دق گاه از اشتعال حمیات یومی باشد و گاه از حمیات خلطی عفنی
متولد گردد و گاه بسبب سل و قروح و اورام احشاء و دیگر اعضا عارض شود
و بسیار بعید و نادر باشد که بدون یکی از این اسباب تب دق ابتدا احداث شود
و گاه تب دق مرکب گردد با یکی از حمیات خلطی و اشتعال بلغمی بدق بسیار
واقع شود و شبیه ترین حمیات بدق نیز لازمه لثقه بلغمی است و سبب طول مدت
و تمادی آن ضعف در اعضای رئیسه و معده عارض شود و مانچه بدل ما یتحلل
کمتر حاصل شود پس از رطوبات اصلی بیشتر به تحلیل رود و خشکی و جفاف
زیاده شود و اشتعال بیشتر گردد و شهوت غذا و خواب کم گردد و دق شود

ومطبقه دموی نیز زود بدق منتقل گردد چه اشتعال حرارت هرگاه
از خونی که در تجویف قلب است تجاوز نماید و در جرم قلب شروع
باعث ذوبان رطوبات لحمی و حصول دق گردد و سیل و قروح شش
نیز بسبب تعفن قرحه هوای مجاور دل را متعفن کرداند و سخونت و تعفن
دایم در قلب موجب حمیات لازمه دقی گردد اما علامات اقسام
حمیات یومیه آنست که اکثر بدون لرز و قشعریره باشد و حرارت آن نیز
بسیار نباشد لیکن در هر نوع از آن تفاوت و شدت و ضعف در علامات لحم
پس تب یومی که بسبب هم و غم و فکر و غضب و امثال آن حاصل شده باشد رنگ
بول ناری باشد و در حین دفع شدن حدت و تندی محسوس شود و حرکه
چشم مایل بغموض و لون بشره بزردی و نبض صغیر مایل بصلابت باشد
و علاج آن شستن بدن است بآب نیم گرم در غیر هوای حمام و مالیدن اعضا
بهواری و مفرحات بارده دادن و طلاهای بارده مقویه بر دل که اشتهی
و در بعضی تفریح نمودن و غذاها مثل و غیره نیز لازم است و علامت آنکه
بسبب بیخوابی مفرط حادث شده باشد آنست که بول کدر و غیر صافی باشد و ضعف نبض
و زردی بشره و تهیج چشم و علاج آن نیم و استرخا قرار دادن و نطولات مرطبه بر سر ریختن

یا واقع شده باشد که سوداویت خون را تمام جدا نتوانند نمود یا جگر جذب
نتواند کرد یا سده در مجرای واسطه میان جگر و سپرز بهم رسیده باشد که مانع دفع و جذب شود
و سودا زیاده از قدر ضرورت داخل خون و کیلوس مانده بعروق رود و باعث
صلابات و اورام سوداوی و فساد خون گردد و همچنین اگر در ماسکه طحال
ضعف عارض شود یا بسبب اختلاف اغذیه یا بر داءت آن تولد سودا زیاده
از حد اعتدال شده بر مزاج طحال غلبه نماید و زیاده از مقدار مقرر که بجهت
تنبیه بر اشتها در کار است بمعده ریزد و غذا را بعد از آن در معده ترش
و فاسد گرداند و باعث اوجاع معده و تهوع و قی حامض گردد و از بخارات آن
صداع و ضعف قلب و وحشتهای قلبی و دماغی بهم رسد و این نوع اعراض اغلب
از مداومت شهوت و دیر خوردن نیز طاری گردد چه هرگاه معده از غذا خالی شود
اخلاط بمعده میریزد و بعد از آن غذایی که وارد شود فاسد میگردد و در این حالت
دفع آن بقی کردن یا خواب کردن میتوان شد و اگر این سودا زیاده از قدر ضرورت چون
بعروق رود و در اعضا بهم رسد موجب تبهای سوداوی ربع و امثال آن گردد
و اگر بدماغ صعود نماید امراض مالیخولیا و صرع سوداوی و جذام و شبیه آن
تولد نماید و اگر بدیگر اعضا ریزد نقرس سوداوی و سرطان و خنازیر و دوالی
و داء الفیل و اشباه آن حادث شود و اگر بامعا ریزد قروح امعا و اسهال سوداوی
عارض شود و اگر در زیر جلد متفرق گردد و حدت و صلابت جذام و کلف و بهق

و تو با و ثالیل و امثال آن ظاهر گردد اعاذنا الله من ذلک کله بلطفه اما صفرا اینست
که از جگر جدا شده بزهره رفته بود منافع آن انست که قدری بجهت بدرقه خون با عروق
ان در مجاری ضیقه همراه میشود و تفتیح مجاری عروق مینماید و مسامات بدن و جلد را
مستعد دفع بخارات و اخراج فضلات میسازد که عرق و چرک و امثال آن بسهولت
دفع توانند شد و قدری بمعده و امعا آمده از انست و شوی میدهد و از ثقلها
پاک میسازد و امعا را [illegible] که بسبب خواستی بحاجت و دفع فضلات آگاه گردانند
و چنانچه این صفرا در جگر کما ینبغی از خون جدا نشود یا بسبب ضعف دافعه جگر
یا جاذبه زهره یا بسده که در مابین واقع بشود و جذب و دفع میسر نگردد و زیاده
از قدری که جهت بدرقه خون ضرور است باعضا رود باعث یرقان صفراوی و اقسام
جوششها و حکه و جرب و امثال آن گردد و اغلب [illegible] خون شده اگر در عروق
فاسد شود موجب تبهای لازمه صفراوی و بثور مثل حصبه و غیره شود و اگر در زهره
غلبه نماید و سمیت در جوهر آن حاصل شود بحدی که گرانی در مجاری و تحجر گردد بهر یک از [illegible]
و اعضا که بریزد اقسام امراض صعبه (بسبب احتراق) از ان عارض گردد اما بلغم اگر تولد آن
بعد از هضم اول در معده شود و قدری بلغم طبیعی هم شاید در جگر تولد نماید و بلغم از معده
بدماغ صعود مینماید و از انجا بسینه و شش میآید و در انجا نضج و غلظت یابد و فضلات آن
بسرفه دفع میشود و قدری از راه بینی و دهن بمخاط و بزاق بیرون میرود و جزوی غذای دماغ
و نخاع و استخوانها میگردد و فایده بلغم انست که حدت و سورت باقی اخلاط بسبب امتزاج
آن کم میشود و اعضا را نرم و ملایم میدارد و نیز بلغم ذخیره است طبیعت را که بوقت

خلای معده

بیافتنی

خلای معده و فقدان غذا طبیعت بهضم و تحلیل آن مشغول میماند و بتحلیل اعضا و ارواح
نمی پردازد و مفاسدی که از بلغم ناشی میشود اغلب سده و فالج است و خامی آن ظاهر میگردد
و چون غلبه نماید یا خام و فاسد باعضا ریزد موجب سده ها و اورام و اوجاع مفاصل
و غیر ان [illegible] و علل مزمنه مثل فالج و لقوه و صرع و تشنج و سکته و اشباه آن میگردد و اگر
در معده و امعا بماند موجب ضعف [illegible] غذا و بطلان هضم و تولد کرمهای حب القرع و حیات
طوال میگردد و اگر در عروق رود باعث تبهای بلغمیه و لازمه بلغمی و حمیات مختلط میگردد
و بسیاری تولد بلغم از بسیار خوردن آب و اکثار از فواکه بارده (و تبدیل) و [illegible] دوغ و کشک
و ترشیها می باشد و کسانی که با این حال پیوسته بدعه و آسایش گذرانند و ریاضتی که در اوقات
فصلی را [illegible] دهد بعمل نیاورده باشند در مزاج ایشان بلغم غلبه تامی بهم میرساند و گاه بینی
که طبیعت باذن خالق در دفع آن کوشیده در هر چند روز تلینی در مزاج ایشان بهم رسید
و چند مجلس بلغم از ایشان دفع شود و تا آن سبب قدری بحال آیند اما خون طبیعی انست
که بعد از هضم دویم یا سیم در جگر و عروق کبد تولد نماید و از ان بعروق و شرائین جاری گردد
و پیوسته عروق از خون پر میباشد و چون بدل آن از غذا حاصل شود انچه در عروق است
منفصل که مذکور شد غذای بدن میگردد و عوض آن بعروق بر میآید پس بجهت قوام بدن همیشه
خون در عروق و شرائین میباید تا روح بمعونت آن در بدن جاری و ساری تواند بود و چون
بمنزله مرکبی است از جهت روح و مزاج آن بمناسب مزاج حیوة گرم و تر است و غذای
بدن از ان حاصل میشود و باقی اخلاط بمنزله آبازیر و مصلحات است و از زیادتی
و فساد و غلظت خون بسیار امراض عظیم عارض میشود چون تبهای مطبقه و [illegible] و اورام

وخراجات وقروح خارجی وداخلی وانواع صداع وزکام ونزله وسرسام وبرسام
وخناق وسکته وخفقان وذات الجنب وذات الصدر وذات الریه وامثال آن
وچون در مسام وعروق منجمد وفسرده گردد یا محترق ومتعفن شود موجب تشنج وتمدد
وکزاز وسکته ونقرس وامثال آن شود وهرچند قوام بدن بخون است اما از فساد آن
نیز مفاسد عظیمه ناشی میگردد از ارسطاطالیس پرسیدند که هریک از اخلاط اربعه در بدن
بچه منزله اند گفت اما خون بمنزله بنده مطیع فرمان برداری است اما گاه باشد
که چنین بنده صاحب خود را هم هلاک سازد اما صفرا بمنزله سگ گزنده است که
بی جهت وسبب بغضب آید ومیگزد وبادنی سببی هم خاموش وراضی میگردد
اما سودا بمنزله دزد حاذقی است که بخانه درآمده تفتیش مینماید ومیگردد
که نفیس ترمتاعی که یابد برباید وآن عقل است اما بلغم سلطان جابر حلیمی است که چون
بغضب آید بکمتر از قطع دست ویا رحمی نکند

فصل چهارم در بیان حفظ صحت وتدبیر سته ضروریه

هرچند ابقاء شباب ومحافظت قوت جوانی ممکن نیست
وهمچنین رسانیدن هرشخصی را بعمر طبیعی او که عمر معهود است چه جای آنکه مانع موت
توان شد چرا که تکون این بدن وخلقت این جسم وتن از رطوبتی است که حرارتی
مقارن آن خلق شده واین حرارت را در این رطوبت پیوسته از تاثیری ناچار است
تا تغذیه وتصفیه آن از فضلات حاصل گردد وبسبب این تاثیر دایم از این رطوبت
بتدریج قدری تحلیل می یابد که بدل آن از غذا بعینه حاصل نمیتواند شد پس بسبب دوام
این حرارت رفته رفته از این رطوبت کم میشود وچون رطوبت که ماده این حرارت است

ونسبت آن مثل روغن است مر شعله را اگر کم شد لامحاله در حرارت نیز تنزل وانتقاصی
حاصل میشود ونقص حرارت موجب نقص وضعف هضم وقلت حصول بدل ما یتحلل
میشود پس درین حال که بدل ما یتحلل کمتر حاصل شود از آن رطوبت بیشتر صرف شود ونقص
در آن زودتر ظاهر گردد تا حدی که رفته رفته تمام رطوبت فانی ومثل شعله چراغ
بعد از افنای روغن منطفی گردد وآن موت طبیعی است که موافق هر مزاج وهر شخص
در آن وقت مقرر شده است آری نهایت کار طبیب وغایت تعهد احوال طبیعت
آنست که هر شخص را به منتهای آن اجل که موافق بنیه ومزاج او ممکن باشد برساند
وصحت هر کس را موافق آنچه لایق آن باشد حفظ نماید بشرطی که از خارج مفسدی
دیگر عارض نشود وانتمام این امر بدو چیز میتواند شد یکی آنکه رطوبت غریزی را
از تعفن وفساد محافظت نمایند ودیگری آنکه تحلیل زیاده از حد بآن راه ندهند
وبدل وعوض آنچه از آن تحلیل یابد برود حسب المقدور بآن رسانند وعمده کلی
درین باب تعدیل واصلاح سته ضروریه است که عبارت از هوا وماکول ومشروب
وحرکت وسکون بدنی وحرکت وسکون نفسانی وخواب وبیداری واستفراغ
واحتباس است اما هوا وضروری بودن آن انسان را از جهه تعدیل حرارت
دل واخراج فضلات وبخارات دخانی او است بدیهی ودر هر نفس کشیدن ودم زدنی
تجدید وترویح هوا احتیاج ظاهر است پس باید دایم که این هوا معتدل وصافی باشد ومخلوط
نشده باشد با جوهر آن جوهر غریبی مثل بخار آبهای متعفن وگندیده نهرها وسبزی زارهای بد
ومردارها وغبار ودخان وامثال آن محافظت صحت بلکه احداث آن خواهد نمود

وچنانچه بخارات این عوارض متغیر و فاسد گردد باعث تغیر صحت مزاج و زوال آن خواهد شد
و هوا را تغیرات طبیعی هم می باشد از قبیل تغیر هر فصل از فصول و بسبب آن
در مزاج نیز تغیرات عارض میشود چنانکه در تابستان صفرا بیشتر بحرکت می آید
و امراض صفراوی مثل محرقه و غب و عطش و امثال آن حادث میشود و در زمستان
چون رطوبت و برودت زیاده میگردد امراض بلغمی مثل زکام و نزله و سرفه و سل
و ذات الجنب و ذات الریه و اوجاع مفاصل و امثال آن متولد میگردد و در پاییز چون
تابستان گذشته و بدنها و قوتها سست شده و خون و اخلاط غلیظ و محترقه
گردیده و تحلیلات زیاده از اندازه واقع شده و تغیر هوا نیز ظهور بهم رسانیده
و وزیدن بادهای مخالف و انتقال از سردی شب و سحر بگرمی میان روز واقع میشود
و خوردن میوه‌های بسیار باعث تولد اخلاط فاسده میگردد و خون صالح حاصل نمیشود
از انجهة امراض مختلفه در ان بیشتر عارض میشود و در فصل بهار چون اخلاط
در زمستان محتبس و ساکن بوده بحرکت می آید و باعث سیلان می نماید امراض از قبیل
جراحات و اورام و خناق و نزلات و حمیات و امثال آن ظاهر میشود و این از رداءة
و بدی این فصل نیست بلکه بسبب حرارت لطیف است که لازم این فصل است
و فضلات اخلاط محتبسه زمستانی را منحل و ظاهر میسازد که بهر طریق دفع نماید
و الا بهترین فصول فصل بهار است و مناسبتش با صحت زیاده از باقی فصول
و گاهی تغیرات غیر طبیعی نیز هوا را عارض میگردد لیکن چون امتدادی ندارد تاثیری زیاده در طبع

ازان

ازان عارض میگردد چنانکه از تغیرات سماوی بامر باری تعالی مثل اجتماع آفتاب با بعضی
از کواکب نیره حرارتی زیاده هوا را حاصل شود یا در حالت کسوف برودتی دفعه
بهم عارض گردد و اسباب تغیرات ارضی زیاده ازان است چه از راه اختلاف مساکن
و وضع هر بلد در پستی و بلندی و قرب و بعد ان بخط استوا و نزدیکی دریاها و کوهها
و زمینهای شوره زار و آب خیز و ریگبوم و سنگلاخ و غیر ان اختلافات ظاهره
در هوا واقع میشود و هر یک را حکمی علیحده و مزاجی مختلف می باشد پس هر شهری
که نزدیک بدریا باشد حرارت و برودت ان اعتدالی داشته باشد چرا که هیچیک ازان
دو کیفیت را در رطوبت چندان تاثیری نتواند بود لیکن فی الجمله تعفن بهوای انجا
زودتر برسد پس اگر دریا در شمال آن بلد واقع شده باشد نزدیکی دریا و مکانهای
پست آن باعتدال اقرب باشد و اگر دریا جنوبی بود مواضع مرتفع و دورتر از
دریا باعتدال نزدیکتر باشد و مساکن جبلی و اهل کوهستانها بعلت خشکی
که در هوای آن هست قبول تعفن بزودی نمی نماید هوای آن بصحت اقرب و قوت
و استحکام مزاج و بنیه اهل آن زیاده باشد و بلادی که کوهها در طرف شمال و نزدیک
ان باشد گرمی هوای آن زیاده باشد چه کوه شمالی مانع وزیدن بادهای شمال خنک و باعث
حبس بادهای جنوبی گرم شود و عکس آفتاب نیز ازان کوهها بر شهر می تابد
و جبال جنوبی بعکس این و کوه واقع در طرف مغرب بهتر از مشرق است چه
جبال مشرقی مانع آفتاب شود مدتی از روز پس یک دفعه در ارتفاع نهار آفتاب گرم شده
بر اهل ان بلد بتابد و مانع وزیدن بادهای مشرقی هم موافق حرکت آفتاب و قریب باعتدال است

گردد برخلاف ریاح مغربی که مخالف حرکت آفتاب می‌وزد و چندان اعتدالی ندارد
و بلادی که مختلف باشد وضع آن در ارتفاع و انخفاض زیاده در آن نباشد اهل آن
با اعتدال و صحت اقرب باشند و زمینهای شوره‌زار و کبریتی و معادن و غیره
یبوست مزاج بدن اهل آن شود و زمینهای نمناک و آب‌خیز احداث رطوبت بسیار کنند
و زود تعفن پذیرد و هواهای سرد موجب استحکام مزاج و تقویت ابدان
باشد و هضم در آن بهتر حاصل شود و لون بشره را بصفا و رونق دارد و قوت بنیه
و شجاعت در آن بیشتر باشد و هواهای گرم بعکس آن و سکنهٔ گرمسیرات اکثر ضعیف
الهضم و سیاه رنگ و خشک و لاغر و عمرهای کوتاه داشته باشند و بسبب تحلیل بسیاری
که ایشان را از گرمی هوا واقع میشود زود پیر میشوند چنانکه اهل حبشه در سی سالگی
داخل شیوخ می باشند و فی الجمله بهترین هواها آنست که در کیفیات گرمی بهر جهت
اعتدال الیه باشد و لطافتی در هوای گرمی باشد و هوای لطیف آنست که بعد از
غروب آفتاب حرارت عارضی آن بزودی زایل شود و سردی بآن مایل گردد و همچنین
بطلوع آفتاب حرارت و گرمی در آن بزودی ظاهر گردد و غیر لطیف برخلاف آن
و بدترین هواها آنست که دل در آن گرفتگی داشته باشد و نفس تنگی نماید و خفقان
و قلق و اضطرابی عارض شود و کسی که محله اختیار سکنی نماید باید که حال وضع
آن در ارتفاع و انخفاض بوجه اعتدال مرعی دارد و همچنین جوهر آب و ریاح مجاورت
جبال و بحار و معادن آنرا بوجه لایق اختیار نماید و چون محله سکنی احداث نماید
ابواب و منافذ آنرا اکثر مشرقی و شمالی کنند تا وزیدن بادها و تابیدن آفتاب بجمیع

مواضع آن

مواضع آن سهولتی داشته باشد چه بادهای شمالی و آفتاب مشرقی باعث اصلاح هوا
و زوال تعفن آن میگردد و بهترین منازل آنست که وسعت در فضای آن باشد
و جدار و اشجار آن بحیثیتی نباشد که مانع وزیدن باد و تابیدن آفتاب گردد
و موافق هر فصل و هر وقت مسکنی علیحده داشته باشند و در حافظ صحت لازم است
که در هر فصلی از فصول سنه و هر وقتی از اوقات یومیه و لیلیه آنچه لایق و مناسب
آن باشد عمل نماید پس در تابستان آسودگی در حرکت و سکون و سایه‌ها و نشستن
و انهار جاری و بناهای عالی اختیار نماید و غذاهای لطیف سرد رطوبت فزا
و دافع صفرا استعمال نماید و از آنچه باعث تسخین و تجفیف بدن شود اجتناب لازم
داند و در زمستان مکانهای گرم و ملبوس لایق گرم مبادرت نماید و غذاهای غلیظ
و گوشت و آنچه گرم تر غذا نماید و حرکات عنیف و ریاضات را بیشتر جایز داند
و در فصل بهار مبادرت نماید بتنقیه اخلاط و استعمال مطلقات و فصد و استفراغات
و در غذاها تقلیل نماید و از آنچه خون بسیار از آن متولد میشود کمتر تناول نماید و در پائیز
از تصرف هوا و بسیار خوردن میوه‌ها و بسیار جماع و حرکات عنیفه که باعث
تجفیف بدن و تحلیل قوا باشد اجتناب نماید و به برهنه کردن سر و بدن و غسل
نمودن بآب سرد جرات نماید و از غذاها آنچه مطلق در آن تناول نماید
دوم از دستهٔ ضروریه اکل و شرب است و تاثیر ماکول و مشروب در بدن
یا از راه کیفیت است به تنهایی و از راه ماده نیز یا از راه ماده فقط و آن
غذا است یا از راه صورت فقط و آن مکافاتی است و اقسام دیگر مانند این نوع

یا موافق مزاج باشد مثل پادزهر یا مخالف آن مثل اقسام سمیات یا تاثیر
آن بماده وکیفیت هردو باشد و انرا غذای دوایی نامند مثل کاهو که از
جهت ماده تغذیه میکند و از راه کیفیت تبرید می نماید یا تاثیر آن بصورت و
کیفیت باشد و انرا دوای ذو الخاصه نامند مثل سقمونیا که بصورت تلیین کند
و بکیفیت تسخین نماید یا تاثیر آن بماده و صورت است و انرا غذای ذو
الخاصه میگویند مثل سیب که بماده تغذیه میکند و بصورت تفریح مینماید یا بماده
و صورت و کیفیت هرسه تاثیر نماید و انرا غذای دوای ذو الخاصه نامند مثل
شراب که بماده تغذیه کند و بکیفیت تسخین و بصورت تفریح و جمیع غذاها
یا لطیف است یا غلیظ یا متوسط و هر یک ازان انواع یا صالح الکیموس
یا فاسد الکیموس و هر یک ازان یا کثیر التغذیه یا قلیل التغذیه یا متوسط
پس هژده قسم حاصل شد و از این جدول مثال هر یک معلوم گردد

مراد بلطیف آنست که از وی بعد هضم خون لطیف
ازان متولد گردد و غلیظ برخلاف آن
و کثیر الغذا آنست که اکثر ان خون و جزو بدن
شود و فضله کمتر داشته باشد و قلیل الغذا برخلاف آن
و ردی الکیموس آنکه اخلاط بد ازان [illegible]
متولد شود و حسن الکیموس برخلاف آن

16

لطیف حسن الکیموس کثیر الغذا	مثل زرده تخم مرغ نیم برشت
لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا	مثل گوشت کبوتر بچه
لطیف حسن الکیموس قلیل الغذا	مثل سیب و انار و کاهو
لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا	چون پیاز و گندنا
لطیف حسن الکیموس متوسط الغذا	نان گندم
غلیظ حسن الکیموس کثیر الغذا	تخم مرغ جوشیده
غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا	گوشت گاو و شتر
غلیظ حسن الکیموس قلیل الغذا	امرود [illegible]
غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا	گوشت گوساله
متوسط حسن الکیموس کثیر الغذا	گوشت گوسفند یکساله
متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا	کلم [illegible]
متوسط حسن الکیموس قلیل الغذا	شلجم
متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا	جوز
متوسط حسن الکیموس متوسط الغذا	گوشت جوجه مرغ
متوسط ردی الکیموس متوسط الغذا	گوشت کبک

وآب از راه رطوبتی که دارد جزو بدن نمیشود آری از جهت ترقیق غذا
و تنفیذ آن در مجاری ضیقه ضرورست و بهترین اغذیه آنست که در همه باب درجه
اعتدال داشته باشد مگر وقتی که احتیاج بزیادتی یا نقصان کیفیتی یا کمیتی واقع شود
که دران حال بقدر حاجت عدول از آن باید نمود و مناسب ترین غذاها به بدن انسان
نان گندم خالص خالی از شوایب است و گوشت گوسفند یکساله و از میوهها هر چه
لطیف و انگور و انجیر و رطب در بلادی که آن معتاد باشند اما غذاهای دوائی
از قبیل سایر فواکه و بقول و امثال اینها استعمال نباید نمود مگر برسبیل تعالج
و اصلاح مزاج ماکولی دیگر چه لطیف کثیر موجب احتراق خون و غلیظ آن ماده
تولد بلغم و اخلاط غلیظه میگردد و غذاهای لذیذ که طبع را خواهش زیاده باشد
بهترین غذاهاست بشرطی که افراط دران واقع نشود چه طبیعت بهتر بران مشتمل
میگردد و بهضم آن رغبت بیشتری میپردازد و خوردن چیزهای بیمزه که طبع را چندان
بان رغبتی نباشد طبیعت را کاهل میسازد و در ان تصرف تام نمی نماید و باعث
زوال شهوت میگردد و مداومت نمودن بترشیها باعث ضعف عصب و باقی
قوا میگردد و زود پیر میگرداند و شیرینیهای با افراط معده را سست میکند و موجب
گرمی خون و حرارت بدن و حدوث امراض حاده میگردد و غذاهای شور
و تند با افراط باعث لاغری و خشکی بدن و احتراق خون میگردد پس باید
که مضرت

که مضرت شیرینیها را بترشی دفع نماید و شوری و تندی را به بیمزه اصلاح نماید
و ضابطه در خوردن غذا آنست که بدون شهوت صادق چیزی تناول ننماید
و چون خواهش صادق بهم رسد خوردن غذا را بتعویق نیندازد که در اکثر
امزجه در انوقت فضلات و اخلاط خصوص صفرا و سودا بمعده میریزد
و بعد از ان هر غذا که وارد شود فاسد میگردد و غذا می باید موافق قوت و عادت
خورده شود و هنوز از اشتها بقیه باشد که ترک نماید و البته چندان نخورد که گرانی
ظاهر شود و باعث تنگی نفس و بلادت ذهن و نفخ و کسالت گردد و [illegible] و فواق
بهم میرساند و بدترین اقسام تغذیه ادخال طعامیست بر طعام دیگر که هنوز
اول هضم نشده باشد چه هر دو فاسد گردیده و بدن از انها بهره حاصل نماند و از آن که
در بدی طول زمان مدت اکل است چه گاهی نیز قریب بادخال میشود و اختلاف
در سرعت هضم سابق و لاحق واقع میشود و بسیاری الوان اطعمه نیز طبیعت را متحیر میسازد
خصوص هرگاه در لطافت و غلظت اختلافی داشته باشند و ملایم همدیگر نباشند و همیشه
بملاحظه و حمیه گذرانیدن نیز بدن را ضعیف میسازد و باندک زیادتی و اختلاف
عاجز میشود بلکه پرهیز بیجا در صحت مثل عدم آنست در مرض و مراعات عادت
در همه باب اهم است و جمعی که بخوردن و گذرانیدن غذاهای غلیظ ردی معتاد شده باشند
و از ان ضرر نیابند باید که آنها را فی دفعة ترک ننمایند که بالاخره بطول ایام مضرت ظاهر
خواهد شد و موجب امراض صعبه خواهد گردید بلکه چون خواهد ترک کند باید در ان باب بتدریج

مراعات نماید و کسی که بعد از خوردن غذا او را حرارتی عارض میشود باید که یک دفعه
بسیار نخورد بلکه مقدار کفاف را در دو مرتبه یا زیاده تناول نماید و همچنین کسی که
از هضم مقدار طعامی که او را کافی است عاجز آید همین تدبیر عمل نماید و صفراوی
مزاج باید که غذاها که بتبرید و ترطیب اکثر زیاده باشد میل نماید و بلغمی آنچه تسخین
و تلطیف در آن باشد و سوداوی آنچه بتسخین و ترطیب مایل باشد تناول نماید
و کسی که در مزاج او خون گرم زیاده باشد باید که غذاهای قلیل التغذیه از قبیل بقول
و فواکه بارده و مرغ و امثال آن میل نماید و غذای تابستان باید که بالفعل سرد باشد
و در زمستان بعکس این و در خوردن غذاها قاعده و ترتیبی مراعات باید نمود
پس لطیفه رقیق و سریع الهضم را بعد از حرکت غلیظ قوی نباید خورد که یکی زود
هضم شود و دیگری خام بماند و فاسد گردد یا غلیظ نیز بمصاحبت لطیف غیر منهضم باعث
نزول نماید و مضرت رساند و جمع نمودن میان بعضی اغذیه که ضدیت با یکدیگر دارند
نباید نمود و از آن جمله است ماهی تازه با شیر و ترشیها با شیر که باعث جذام و فالج میشود
و همچنین ماست با ترب و با گوشت مرغ و سویق گندم با شیر و با برنج و خربزه با عسل
و انگور با کله و انار با هریسه و بعکس جایز نیست و همچنین غیر و جو به که در ظرف مس
مانده باشد و بریانی که بهیمه و نیمش بعد از کباب شده باشد و کسی که خواهد که حفظ صحت مرعی دارد
یک وقت نان و وقت دیگر بگوشت و امثال آن اقتصار نماید و هرگاه که نکرده در دو مرتبه
صبح و شام و روزی یکبار یک مرتبه لطف ... و از غذا خوردن شود از آن سبب عدم هضم
ایمن باشد لیکن مراعات انواع امزجه و عادتها درین باب ضرور و بهتر است چه جمعی که
معتاد

۳۹
که معتاد بخوردن غذا روزی دو مرتبه باشند چون خواهند بیک مرتبه اقتصار نمایند
ضعف و سستی ایشان را عارض شود و در بعضی از وجع معده و حرقت امعا هم
و تاخیر غذا اسباب تباشیر حرارت و امعای ایشان در حالی خلو غذا استفراغ میکند
و صفرا بمعده میریزد و در بعضی سرد شدن دست و پا و حالتی مثل غشی عارض میگردد
و گاه بسبب حرقت بول و ادرار شود پس صفراوی مزاج را ناچار بیک مرتبه اکتفا
نباید نمود و قدر غذای مقرر را در دو سه دفعه تناول باید کرد و همچنین معده خالی
بحمام نباید رفت بلکه قبل از آن بقدر غذا اندک تغذیه باید نمود و بلغمی مزاج را بعکس
بعکس این بلکه جمعی که مرطوب المزاج باشند و بدنهای ایشان از اخلاط ممتلی
باشد باید که قبل از حمام رفتن قدری ریاضت بکشند پس بحمام روند و بعد از حمام
لحظه استراحت نموده بعد از آن غذا تناول نمایند و جمعی باشند که یک مرتبه غذا معتاد
باشند پس چون بعضی اوقات دو مرتبه شود ایشان را ضعف و کسلی عارض شود
و غذای دوم نگذرد و تلخی و بدمزگی در طعم دهن و جشای حامض و تهوع و کسر طبع
عارض شود پس باید که دیگر بآن طریقه معاودت ننمایند و بسیار باشند که غذاهای لطیف
در معده ایشان فاسد شود و نگذرد و غذاهای غلیظ هضم کامل یابد و آن کسی باشد که
حرارتی در معده او باشد و جمعی دیگر بر خلاف این پس موافق حال مراعات عادت
باید نمود و اغذیه لطیفه محافظت صحت بیشتر می نماید لیکن قوت ابدان کمتر حاصل میشود
و غذاهای غلیظ بعکس این پس آنکه محتاج بغذای غلیظ باشد باید که انتظار شهوت صادق
و گرسنگی تمام بکشد و در خوردن آن نیز افراط ننماید تا بسهولت هضم شود و از غوائل آن

وا ایمه اشته تا حاکمی دیگر معزز گرده که رجوع هر یک از ایشان باو تواند بود و تمیز
خطا و صواب و حل مشکلات و معضلات ایشان پیش او تواند شد و آن حاکم
دل است که مراد نفس یا عقل است پس چون تواند شد که عالم اکبر را با چندین خلائق
و اختلافات که در میان ایشان است بدون ممیز و حاکمی که مرجع خلق و عارف
بما یحتاج ایشان باشد گذاشته باشد کما ورد فی حدیث هشام فی کتاب الکافی
و فی الحقیقه پادشاه و فرمان فرمای جسد دل و روح است اما حقیقت آن این روح
غیر روحی است که از خون متولد میشود بلکه لطیفه غیبی روحانی ربانی است که او را
تعلق با این دل و روح جسمانی هست و از آن بعقل و نفس و قوت ناطقه و غیر ذلک
تعبیر مینمایند و باعتبار تعلقی که با این دل و روح دارد و او را با جمیع بدن ارتباط
و اتصال حاصل میشود و کمالات و لذات عقلی و حسی او بوساطت حواس و قوای
بدنی تمام میشود و ترقی او بدرجات عالیه و مراتب سامیه نیز و هم ازو و بدین
بالات بدنی میتواند شد و عقول از تعلق در ادراک معنی این تعلق قاصر است
که از چه قبیل است بعضی از قبیل تعلق اعراض با اجسام یا صورت با ماده
و حال بمحل و متمکن بمکان فرض کرده اند و جمعی علاقه مجاورت و ملابسه
میدانند و فرقه از قبیل تعلق عاشق بمعشوق میدانند که تا مصاحبت ممکن باشد
مفارقت نمی نماید و فی الجمله تا ماده علاقه که روح حیوانی و حرارت غریزی است

و مقامات

۲۰

و جمعی که ریاضت و تعب و حرکات عنیف مفرط میکنند غذاهای غلیظ را زود
هضم نمایند و بیشتر هضم ایشان بسبب خواب سنگین است که بعد از ماندگی ایشان را رو
می باشد نهایت اکثر اوقات از کثرت تحلیلات که ایشان را در خواب و بیداری
حاصل میشود جگرهای ایشان غذاهای خام غیر منهضم را بنحو جذب می نماید
و باعث امراض عظیمه مهلکه میگردد خصوصا وقتی که بیداری با فراط مستولی بر ایشان
واقع شود یا بر اختلاف معده بکار روند و میوه های سرد و تر مثل شفتالو و آلو و هندوانه
و امثال آن که در تابستان موافقت با مزاج ایشان است که محرور و مرتاض باشند مینمایند
بلکه هر چند از خوردن آنها اجتناب نمایند اولی باشد چه هر میوه که از آنها استی
در بدن حاصل شود و کم تر آید و فاسد گردد باعث عفونت و فساد اخلاط گردد
و تبهای بد از آن تولد نماید و میوه های تر که اخلاط خام در بدن از آن تولد نماید مثل خیار
و امرود و خربزه خام هم باعث تولد تبهای مزمن میشود خصوصا بر اثر آن آب خورده
نهایت در بعضی از حرجها که آنها مرتاض باشند چون بسبب کثرت ریاضت مایل به آن
رغبت بتحلیل رود خربزه وقتی از آن کمتر ناشی شود و کسی که خواهد بعد از غذا
خواب کند ناچار است او را از حرکتی فی الجمله که غذا در قعر معده نزول نماید و حرارتی فی الجمله
احداث شود تا هضم بسهولت میسر گردد و بهتر است که حرکت بعد از طعام در نهایت
رفق و همواری مثل راه رفتن متصل به سر غذا و آن منظور رسانند چه حرکات عنیفه
بعد از طعام بهیچ وجه مناسب نیست و صبر کردن بر گرسنگی مرطوب مزاج را ضرر میرساند

در بدن باقی است ای تعلق و ارتباط برقرار است و بعد از فنای این بدن
در عالم مثال و برزخ باقی و بسیار ارواح ملاقی خلقه لو حتی یصل الی ابدانها
ام الجنان او الی النیران

فصل دوم در بیان خلقت و ماهیت هر یک از اعضای مفرده و مرکبه

اجزای خلقت انسان جلد است و لحم و عصب
و عظم و غضروف و رباط و عروق و شرایین و عضلات و اوتار
اما جلد عضویست که از لفایف و ریشهای عصبی بافته شده و خللها
و فرجهای آن با اجزای لحمی مسطح و مستوی گشته مثل پرده بر جمیع ظاهر بدن
کشیده شده و فایده آن حفظ هیئت و حسن ظاهر بدن و ادراک ملموسات است
الی غیر ذلک اما لحم عضویست مفرد که از خون طبعی که مانند هم رسانیده
منعقد گردیده و فایده آن استحکام اعضا و استواری [illegible] وارها و برابر شدن
پستی و بلندی ها از اتصال استخوانها حاصل شده و زیادتی حسن و هیئت
و ماهیت و ممتازی شدن از نشستن و فایده [illegible] سواری و غیر ذلک است
اما عصب عضویست مستحکم که در او نرمی لدونتی است که نشکند و کشیده
نگردد و منبت آن دماغ است چه از دماغ که عبارت از مغز سر است نخاع
منفصل شود و اعصاب از آن روییده و در جمیع اعضا متفرق گردد و نخاع
مغزیست که در میان مهره های گردن و پشت می باشد که از احوال [illegible] میگویند

و ابتدای منبت آن دماغ است و از آن مهره های گردن که هفت مهره است
نزول مینماید و داخل فقرات ظهر که مهره های پشت است و عدد آن دوازده
میگردد پس مهره های قطنی که محل کمرگاه است و عدد آن پنج است فرود می آید
و از آن گذشته داخل فقرات عجز که از استخوان سرین گویند و آن سه فقره است
میشود و بعد از آن سه فقره عصعص که نشستگاه است داخل میشود و مجموع
این مهره ها سی عدد میشود و از هر فردی از آن یک زوج عصب رسته یکی بطرف
راست و دیگری بطرف چپ بر می آید الا از فقرات عنق که از یک فرد آن
سه فرد عصب نابت شده که مجموع سی و یک زوج و یک فرد باشد و فقرات
عنق را یک شعبه است بر خلاف فقرات ظهر که ذو شعبتین است و لهذا
اگر آفتی در مهره [illegible] دماغ یا در فقرات ظهر عنق عارض شود موجب تعطیل
حس و حرکت جمیع اعضا خواهد بود و چون در فقرات ظهر عارض شود چون
غالبا در یک شعبه زیاده لازم باشد باعث تعطیل حرکت یک شق بدن که در سمت
آن شعبه است خواهد گردید و آفت یک شق دماغ نیز از این قبیل است مثل فالج [illegible]
و هرگاه آفت در هر دو شق دماغ و جمیع بطون آن شود مثل فالج عام و سکته و سرسام
و غیر ذلک عارض میشود و فایده عصب تقویت اعضا و سهولت اعمال قوه
و حمل اشیاء ثقیله و حس و حرکت و امثال آنست اما عظم جسمیست صلب

که جهت اساس و عماد بدن مخلوق شده و باستعانت آن بر داشتن چیزهای گران و حرکات
عنیف و رفتن و دویدن حاصل میتواند شد و خلقت بعضی از آن جهت محافظت
اعضای شریفه و دفع صدمات و آفات شده چون عظام سر جهت محافظت دماغ و عظام
سینه و پهلوها جهت وقایه دل و جگر و جز آن و بعضی دیگر بمنزله خدم اند اعضا را
چون دندانها جهت مضغ و طحن و بعضی بمنزله سلاحند چون شاخ و آرنج(?) و غیر آن و مجوف
بودن استخوانها خصوص عظام قلم و غیره بجهت خفت حرکات و غذا یافتن [illegible]
آنست و تعدد اجزای عظام از جهت سهولت حرکات و انعطافات و سرایت نکردن آفتی
که به بعضی رسد بسایر و سلامت ما بقی ماند و عدد پارههای استخوان سوای انسان بدویست و چهل و هشت
میرسد و از این بیت باندک تعمق ظاهر میشود عدد عظم چو خواهی که بدانی یعنی می بیرون آید
از آنجا که بیرون می آید یعنی رحم و تفصیل کیفیت و تعداد منافع هر یک موجب تطویل است
اما غضروف عضویست از استخوان نرم تر و از گوشت صلب تر و آن در سر استخوانهای
بعضی اعضا که متحرک می باشد موضوع شده که بسبب حرکت استخوان گوشت و پوست متاذی
و منخرق نگردد و باعث تناسب ربط استخوانها با یکدیگر میشود و آنچه در سر پستانها واقع است
از جنس غضروف است و همچنین گوش و بینی از غضروف مخلوق شده تا در وقت دمیدن
و بر بستر خوابیدن متاذی نگردد و نشکند اما رباط نیز بغضروف قریب است و اتصال
استخوانها بیکدیگر هر جا که مفصل باشد با آن میشود اما عروق دو جهت که از جگر رسته
و در جمیع بدن متفرق گردیده و از آن اورده نیز گویند و رگهائی که از دل رسته اند شرائین
مینامند و عروق و شرائین مثل جداول است که بدن هر خون و روح را بهمه جا میرسانند از قبیل

کشت و زرع که بدون جداول و انهار آب نمیتوانند یافت و اورده نابته از جگر را
یک تجویف است که از خون پر است و بواسطه عروق منتشر میگردد در نهایت دقت
و نزاکت در جمیع بدن منتشر است خون را بجمیع بدن میرسانند و آنچه شرائین
دل است دو تجویف دارند یکی جهت خون و دیگری جهت روح که بواسطه آن
در جمیع بدن ساری و جاری میگردد و شرائین را حرکتی میباشد مطابق حرکت
انبساط و انقباض دل و لهذا از نبض بر کیفیت احوال دل اطلاع حاصل
میشود و خطر در قطع شریان باین جهت است که خون گرم محتبس نمیشود
و روح نیز بمصاحبت خون اخراج میشود و چون شریان پیوسته متحرک
میباشد جراحت آن نیز متعسر است اما عضله عضویست مرکب از گوشت
و عصب و وتر و غشیه و اجزا(?) اما هی گوشت گویند و حرکت انبساط
و انقباض جمیع اعضا بعضلات است و گرفتن و گذاشتن چیزها و گشودن
و پوشیدن چشم و دهن و خاییدن غذا و حرکت جمیع اعضا همه از آن تمام
میگردد و قطع عضله هر عضو باعث بطلان حرکت آن عضو میشود و گاه
باشد که بسبب ضربه یا سقطه و صدمه که بر آن واقع شود متاذی گردد و [illegible]
متشنج یا منبسط بماند و جمع نشود بعد از پهن شدن یا پهن نشود بعد از جمع آمدن
و گاه بسبب انبساط عضو زیاده از قدر اعتدال این حالت واقع شود چنانکه
در تمطی و تثاوب بعضی اوقات این حالت عارض میشود و عضلات حنک

منبسط بماند تا مدتی و این حالت بسبب سوء المزاجات و سده که در دماغ
یا اصل عضو عارض شود نیز این حالت عارض طاری میگردد و بدون زوال
سبب زایل میگردد چنانچه در لقوه شاهد است و عدد عضلات جمیع اعضا
بقولی پانصد و پنجاه و چهار است و بنابر رای شیخ الرئیس پانصد و بیست و نه
و موافق تحقیق جالینوس پانصد و هفده و تعداد و تفصیل آن موجب تطویل است
اما وتر از جنس عصب است باریک مثل زه کمان و از جمله اجزای عضله است
و انبساط و انقباض عضله بجمع شدن و پهن شدن آنست و قطع آن موجب
استرخاء عضو است اما شحم و سمین و ظفر و شعر و امثال آن را بعضی
داخل اعضای مفرده شمرده اند ولیکن شحم و سمین که پیه و شرحه باشد داخل
~~اعضای مفرده شمرده~~ جمله گوشت است و خصوصیتی علیحده ندارد که مذکور گردد
و ظفر و شعر که ناخن و موست از جمله زواید و فضلات تنند و باعضا دخلی ندارند
اما بعضی از شعر برای زینت قایم است اعضا را چون موی سر و مژگان و بعضی زینت است
چون موی ریش و لحیه و اظفار بمنزله سلاح و آلت بعضی اعمال است
فتبارك الله احسن الخالقین اما از اعضای باطنه یکی دماغ است و اصل دماغ
مغزی است که در میان قحف که کاسه سر است میباشد و بوساطت ... حجابها
و غشاهای ... از ... حصه منقسم شده و بطون دماغ عبارت از آنست

22

و هر بطنی چنانچه سابقا مذکور شد مخصوص است بمحلی و قوت از قوای مدرکه باطنه
الا بطن موخر که به تنهایی محل قوت حافظه است و در هر یک از بطون ثلثه
که آفت رسیده یا ورم یا ضربه و صدمه واقع شود موجب علت مخصوص حرکه آن
و خلل و ضعف در آن قوت بهم خلیه رسید و علل دماغ از قبیل صداع و صرع
و نسیان و سهر و سبات و مالیخولیا و سرسام و لیثرغس و فالج و امثال آنست
و چون ورم یا سده بحیثیت باشد که روح نفسانی به بدن نزول نتواند نمود و روح حیوانی
بدماغ نتواند رسید موجب سکته و بطلان حس و حرکت بالکلیه حاصل گردید اعاذنا الله منها
اما قلب عضویست مخلوق از گوشت صلب عضلی صنوبری الشکل در میان آن
تجاویف دارد که بعضی از آن مملو از خون و باقی آن از بخار لطیف خون پر است و روح حیوانی
عبارت از آنست و شرایین تماما از اطراف جوف دل رسته و از آن در تمام بدن
متفرق گردیده و مزاج دل گرم و تر است و تعدیل و ترویح آن باستنشاق
هوای تازه است که بسبب دم زدن و نفس کشیدن باستعانت جذب
و دفع شش حاصل میگردد و شش که از آن ریه میگویند عضو اسفنجی متخلخل است
که بوقت بر شدن آن از نسیم تازه که بجذب نفس حاصل میشود از مجاری ضیقه آن
بدل میرسد و هوای کهنه که در حوالی دل جمع شده با بخارات دخانی بدفع نفس دفع میشود

و ریه بمنزله منفخی است که حداد را می باشد و او را قصبه ریه که یک سر آن
در حلق موضوع است هوا داخل میشود و بهر دم کشیدن پر و خالی میگردد
و پیوسته در این کار است و بجهة منکاری و ترویح دل اشتغال دارد و غذای او
از فضله و مائیت غذای دل حاصل میشود و چون پیوسته در حرکت میباشد
محتاج برطوبت زیاده می باشد که خشک نشود و ازینجهة رطوبات معده سبب حرکت
و دماغ را بخود جذب مینماید و در وقت شرب آب و مرور آن بر مجاری
مری نیز قدری مائیت بر سبیل ترشح و تشرب بخود جذب مینماید و بکمتر
عطش از یبوست شش عارض میشود و لهذا هر حیوانی که شش نداشته باشد
بر تشنگی صبر او بیشتر می باشد و فی الجمله رطوبات فضلی که در حوالی سینه
جمع میشود و آنچه از دماغ نزول مینماید همه را شش بخود جذب مینماید و زاید
این را بنضج و طبخ میدهد و بسعال از راه دهن دفع میکند و چون نزول
رطوبات و اخلاط بآن زیاده از حد واقع شود و قوت دفع آن در او نباشد
و غلظت و لزوجیت در اخلاط بهم رسد و منافذ شش گرفته شود ضیق
النفس [illegible] عارض شود چه هوا بقدری که دل را در کار است بسبب انسداد
منافذ شش بدل نخواهد رسید و باعث تواتر نفس خواهد شد و با وجود تواتر نفس
چون ترویح دل کما ینبغی حاصل نشود موجب فساد مزاج و زیادتی حرارت و بخارات

دخانی در دل جمع خواهد گردید و خفقان و طپش و ضعف قلب عارض
خواهد شد و اغلب موجب استسقا نیز خواهد شد چه هرگاه حرارت و خشکی در دل
بهم رسد رطوبات جگر را بخود جذب نماید و عطش بسبب زیاده شود و بخوردن
آب بر حاجت افتد و ترویحی حاصل نشود پس مزاج جگر نیز متغیر گردد و سوء القنیه
و استسقا عبارت از آن است و یمکن که منجر بدق هم شود چه مزاج دل گرم و خشک
شود رطوبات جمیع اعضا را بخود جذب نماید و یبوست بر اعضا مستولی گردد
دق بهم رسد و نوعی دیگر از استسقا بمجاورت شش بهم میرسد بسبب آنکه اخلاط
بارده خام که در شش بسیار شد مزاج جگر را نیز سرد و ضعیف مینماید و قوای طبیعی جگر
ضعیف شده کیلوس را آنچه باید از مائیت جدا نتواند ساخت و غیر منهضم
و آبناک بر اعضا فرستد و سوء القنیه و استسقاء لحمی عارض شود و چون ضرر
نزول مواد و نزلات دماغی بشش است گاه است که نزله حادی بر آن ریزد
و باعث قرحه یا ورم شود و موجب سل و ذات الریه گردد و چون سل که
قرحه شش است بهم رسد و قرحه تعفن پذیرد و هوای متعفن از آن بدل میرسد و هم
تب دقی بهم میرسد و ازینجهت سل مستلزم دق است اما دق بدون سل می باشد
اما جگر که کبد است عضویست مخلوق از گوشت تازه پر خون بلکه خون بسته
که رگهای بسیار از آن رسته بجمیع اعضا متفرق گردیده و محل جگر طرف راست

پهلو در انتهای استخوانهای سینه است و زهره که مراره گویند بآن متصل است
و زهره صفرا از جگر بمراره دفع میشود و در انجا می باشد تا بوقت حاجت
بکار برده شود و جگر را مقعر و محدب هست و وقت ورود غذا بمعده
مقعر جگر بان مشتمل میگردد و بمعونت حرارت جگر و دل و باقی حشا هضم ثانی
غذا حاصل میشود و در خابیدن بر طرف چپ این اشتمال بهتر واقع میتواند شد
اما درین حال اگر بسیار خابیده بر طرف راست اعون است و ضعف جگر موجب ضعف
هضم است چه هضم دویم در جگر واقع میشود و کیلوس که غذای بدن میشود در ان
حاصل میشود و قوت غاذیه در جگر است و چهار قوت دیگر مثل جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه که خدم غاذیه اند در جگر و معده و اکثر اعضا می باشند
اما معده عضویست مخلوق شده از لفایف عصب بعضی بر طول و بعضی
بر عرض و بعضی مورب که در هم بافته شده تا بهمه جهت بر غذا مشتمل تواند
و انفعال معده بآن لیفهاست و از امراض معده چیزی بدتر از ضعف آن
لیفها نباشد چه علت چون در جوهر عضو لازم گردد دوا را در اصلاح آن چندان
تاثیری نتواند بود و بر غذا کما ینبغی مشتمل نتواند گردید و هضم تام در ان حاصل نشود
پس غذا ها مستحیل باخلاط ردیه فاسده شود و بدل ما یتحلل کما ینبغی حاصل
نگردد و ضعف بدن روز بروز زیاده شود و قوت ماسکه معده در خشونتی است
که در سطح معده است و چون اخلاط لزجه در ان متراکم گردد موجب ملاست

سطح معده

سطح معده شود غذا بقدر هضم تام و جذب جگر مکث نتواند نمود و غیر منهضم
لغزیده بامعا رود و این علت در امعا نیز عارض شود و زلق المعده و الامعا
عبارت از انست و خلقت معده بهیئت کیسه است که وسط آن فراخ و دو سر
ان تنگ تر است و قعر آن وسیع تر است از فم ان و فم معده متصل است بمری که از راه
حلق غذا داخل آن میشود و قعر معده در منفذی است متصل بامعا که ثفل غذا
از ان بامعا میرود و فم معده محاذی دماغ است و از این جهت اکثر انواع صداع
بمشارکت معده می باشد چه هرگاه غذای در معده فاسد شود یا اخلاط فاسده در معده
بهم رسد بخارات از ان بدل و دماغ رسد و باعث صداع و تشویش حواس و ضعف
قلب گردد و باشد که غشی نیز عارض شود و از سهل معالجات این نوع اعراض در ابتدا
قی کردن است اما خلقت امعا نیز از لفایف اعصاب است و عدد امعا شش است
از انجمله امعای دقاق که باریکتر است سه است و انها بالای ناف اند یکی اثنا عشری
که طول ان بقدر دوازده انگشت است و دیگری صایم و انرا امعاء رقاق نیز گویند و بعضی ازان
معای طویل و سه دیگر را اغلاظ نامند که در اسفل شکم است یکی از انها اعور است
که یک سر دارد و ان روده قصیر و وسیع است که ثفل در ان جمع میشود و بوقت حاجت
صفرا بر ان میریزد و آن را ایکند تا بر گردد و بروده قولون ریزد و دیگری
و از قولون بمعای مستقیم که متصل بآنست میرود و دفع میشود و قولنج عبارت است
از احتباس ثفل یا ریح است در قولون و چون در اسفل شکم است نفع حقنها در ان بیشتر بود

زیاده از مهلکات اما طحال که انرا سپرز گویند عضویست [illegible]
که از دُرد خون مخلوق شده و غذای آن نیز دُرد خون است که سودا میشود
و نمودن سودا سپرز است و بعد از هضم غذا از جگر سودائی که جدا میشود سپرز
انرا بخود جذب می‌نماید و بوقت حاجت در مصالح بدنی صرف مینماید و چون
سپرز از سودا پر شود و زیاده انرا ضبط نتواند نمود قدری از ان در جلد که مماس معده
است بعمل آید و میماند و بسبب مجاورت که بهر غذا که وارد معده شود ترشی [illegible]
میکرده و از جماع معده و نفخ و غثیان و تشنگی [illegible] احساس عارضی میشود و سودای [illegible]
عبارت از آن است و علاج آن بعلی از اشکالیست اما کلیه که انرا گرده
گویند مخلوق است از گوشت و عصب و مزاج آن سرد است و از این جهت [illegible]
در ان حاصل میشود و مائیت غذا که از جگر منفصل [illegible] می‌آید
و گرده غذای خود از ان [illegible] مینماید پس از رگها که از ان بمثانه متصل است
داخل مثانه میشود و آن مخلوق است از پوست و عصب و نشستن در ان عبارت
از [illegible] و موضع گرده و مثانه نزدیک یکدیگر است در زیر ناف و موضع گرده
بلندتر است و منی از گرده بانثیین می‌آید و آنجا طبخ دیگر می‌یابد و در وقت
حاجت دفع میشود فصل [illegible] در بیان کیفیت ورود غذا به بدن
و تولد هریک از اخلاط اربعه بدانکه هر ماکولی که آن تغذیه واقع میشود
بانچه محتاج بمضغ و طحن است خاییدن بدندانهای [illegible] حاصل شود

END OF REEL

PLEASE REWIND

UCLA

UCLA Reprographic Service